

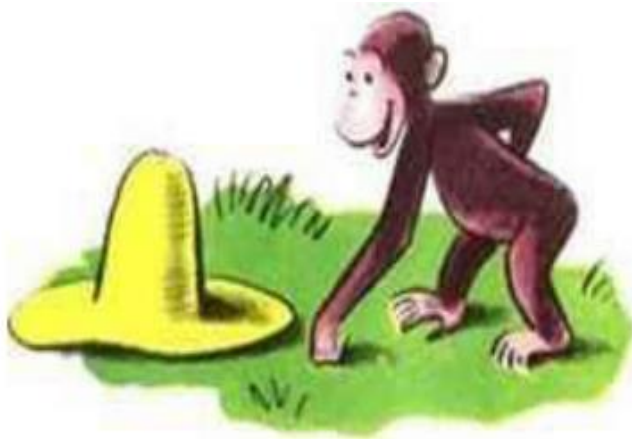


زبان فارسی دری

پیر مرد کلاه فروش



روزی مرد کلاه فروش از جنگلی می گذشت؛ چون خسته بود تصمیم گرفت زیر سایه درختی کمی استراحت کند. کلاه ها را کناری گذاشت و خوابید. وقتی بیدار شد دید کلاه ها را چند میمون با خود برده است. فکر کرد که چگونه کلاه ها را پس بگیرد. در حال فکر کردن سرش را خارید و دید که میمون ها همین کار را تکرار کردند. او کلاه خود را از سرش برداشت و دید که میمون ها نیز از او تقلید کردند. به فکرش رسید که کلاه خود را روی زمین بیندازد؛ بنابراین این کار را انجام داد میمون ها به تقلید از او کلاه ها را به زمین انداختند. او همه کلاه ها را جمع کرده و روانه شهر شد. سال های بعد نواسه او کلاه فروش شد. پدر بزرگ این داستان را برای نواسه اش تعریف کرد و تأکید نمود که اگر روزی با چنین موضوعی مواجه میشود، چگونه برخورد کند. نواسه کلاه فروش یک روز از جنگل می گذشت از خسته گی راه، در زیر درختی استراحت کرد؛ ناگهان همان قضیه نیکه برای پدر بزرگش اتفاق افتاده بود برای او نیز اتفاق افتاد.



او شروع به خاریدن سرش کرد. میمون ها هم هم ان کار را تکرار کردند او کلاه اش را در روی زمین انداخت؛ اما میمون ها این کار را تکرار نکردند. یکی از میمون ها از درخت پایین آمد و کلاه را از روی زمین برداشت و سیلی محکمی در گوش او زد و گفت: فکر می کنی تنها تو پدر

بزرگ داری و به حرف هایش گوش میدهی! پدر بزرگ ما نیز به ما نصیحت کرده است که هر کار را بدون تفکر تقلید نکنیم.

پرسش:

به نظر شما هنگام مواجه شدن با یک مشکل چه باید کرد؟

